

می گوید ویران کن

مارگریت دوراس

ترجمه

فریده زندیه

نشر نو
با همکاری نشر آسیم

Détruire, dit-elle

Marguerite Duras

Les Éditions de Minuit, Paris, 1969

می گوید ویران کن

مارگریت دوراس

ترجمه فریده زندیه

کتابخانه ادبیات داستانی معاصر



تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره ۱۳

تلفن: ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴ *

شمارگان: ۷۷۰

حروفچینی: شبستری

صفحه‌آرایی: امیر عباسی

طراحی جلد: حکمت شکبیا

چاپ و صحافی: سپیدار

ناظر چاپ: بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است.

فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه: دوراس، مارگریت، ۱۹۱۴-۱۹۹۶م. □ Duras, Marguerite □ عنوان و نام پدیدآور: می گوید ویران کن / مارگریت دوراس؛ ترجمه فریده زندیه □ مشخصات نشر: تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۴۰۳، * چاپ قبلی: انتشارات بهنگار، ۱۳۶۸ □ مشخصات ظاهری: چهارده + ۱۰۶ ص □ فروست: کتابخانه ادبیات داستانی معاصر □ شابک: ۸-۴۱۴-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸ □ وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا □ عنوان اصلی: *Détruire, dit-elle* □ موضوع: داستانهای فرانسه -- قرن ۲۰م. □ شناسه افزوده: الف. زندیه، فریده، مترجم؛ ب. عنوان: می گوید ویران کن □ رده‌بندی کنگره: PQ ۲۶۱۵ □ رده‌بندی دیویی: ۸۴۴/۹۱۲ □ شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۸۸۶۹۶

مرکز پخش: آسیم

تلفن و دورنگار: ۴-۸۸۷۴۰۹۹۲

فروشگاه اینترنتی: www.nashrenow.com

هوا گرفته است.
دریچه‌ها بسته است.
از سمت سالن غذاخوری پارک دیده نمی‌شود.
ولی آن زن می‌تواند ببیند. او نگاه می‌کند. میزش درست با لبه
آستانه دریچه تماس است.
به سبب روشنایی آزارنده زن چشم‌هایش را جمع کرده است،
نگاهش پس و پیش می‌شود. مشتریان دیگر هم جریان بازی‌های
تنیس را که آن زن نمی‌بیند نگاه می‌کنند.
مرد نخواستہ بود که میزش را عوض کنند.
زن نمی‌داند که دارند نگاهش می‌کنند.
امروز صبح طرف‌های ساعت پنج باران آمده بود.
امروز در هوای نمناک و سنگینی است که توپ می‌زنند. زن
لباس تابستانی به تن دارد.

جلویش کتاب است. آیا کتاب را از هنگامی که او به آنجا رسیده است شروع کرده یا پیش از آن؟
کنار کتاب دو شیشه قرص‌های سفید قرار دارد. با هر غذا زن از آن می‌خورد. گهگاه او کتاب را باز می‌کند. سپس فوری آن را می‌بندد. و به بازی تنیس نگاه می‌کند.

روی میزهای دیگر، شیشه‌دوهای دیگر؛ کتاب‌های دیگر. موهایش مشکی، جوگندمی و نرمند. زیبا نیستند، قشنگ نیستند. رنگ چشم‌هایش مشخص نیست، وقتی تبسم می‌کند دور چشمانش چروک ظریفی دیده می‌شود. او خیلی رنگ‌پریده است.

هیچ‌یک از مشتریان هتل تنیس بازی نمی‌کنند. این جوان‌ها از اطراف آمده‌اند. هیچ‌کس شکایتی ندارد.

«این جوانان مطبوعند.»

به‌علاوه هیچ‌کس دیگر جز این زن به این امر توجه نکرده بود.
«آدم به این صدا عادت می‌کند.»

شش روز می‌شد که پیش از رسیدن مرد این زن به هتل آمده بود، با کتاب و قرص‌های جلوی رویش، در حالی که به یک کت بلند و شلوار سیاه ملبس بود. هوا خنک بود.

این چند روز مرد پشت سرهم متوجه برازندگی، شکل، حرکت، خواب‌نوشین زن در پارک و سپس دست‌ها شده بود. کسی تلفن می‌زند.

نخستین بار زن در پارک بود. مرد نامش را نشنید. بار دوم، نامش را درست نشنید.

ولی کسی بعد از خواب بعد از ظهرش تلفن می زند. حتماً برای اینکه دستوری داده باشد.

آفتاب. روز هفتم.

دوباره زن نزدیک زمین تنیس، روی صندلی راحتی سفیدرنگی نشسته است. صندلی های راحتی سفیدرنگ دیگری هم پراکنده رودروی هم، دایره وار، تنها قرار داشتند.

پس از استراحت بعد از ظهر است که او زن را گم می کند. مرد از بالکن به زن نگاه می کند. او خواب است. بلندقامت است و بدین گونه مثل نعش در ناحیه کمر فرورفتگی دارد. باریک و لاغر است.

زمین تنیس در این ساعت متروک است. کسی حق ندارد موقع استراحت بعد از ظهر تنیس بازی کند. دوباره از ساعت چهار به بعد تنیس بازی به راه است.

روز هفتم. اما در رخوت استراحت بعد از ظهر صدای مردی مثل توپ بلند می شود، تیز، تقریباً خشن.

هیچ کس جواب نمی دهد. کسی با خودش حرف زده است. هیچ کس بیدار نمی شود.

تنها این زن است که این قدر نزدیک زمین تنیس قرار می گیرد. دیگران دورترند، یا در پناه پرچین ها یا روی چمن ها در آفتاب. صدای صحبتی که بلند شد در پارک انعکاس می یابد.

روز هشتم. آفتاب. گرم شده است.

زن که آن قدر وقت شناس بود، آن گاه که مرد هنگام ظهر وارد سالن غذاخوری شد غایب بود. زن وقتی وارد شد که غذا را شروع کرده بودند، در حال تبسم، آرام و کمتر رنگ پریده. مرد می دانست که زن از هتل عزیمت نکرده است، که کتاب و قرص‌ها سر جای خود بودند، میز چیده بود؛ و امروز صبح در راهروهای هتل آرامش حکمفرما بود. نه کسی وارد شده بود و نه کسی خارج. او به حکم عقل می دانست که زن عزیمت نکرده است.

وقتی زن وارد می شود، از نزدیک میز مرد می‌گذرد.

به حال نیم‌رخ رو به دریچه بیرون می‌ایستد. و این حال مراقبت مرد را نسبت به زن آسان می‌سازد.

او زیباست. این زیبایی نامرئی است.

«آیا خودش می‌داند؟»

«نه، نه.»

صدا در سمت در رو به جنگل گم می‌شود. هیچ‌کس جواب نمی‌دهد. این همان صدای تیز و تقریباً خشن است.

آسمان امروز بدون ابر است. گرما افزون می‌شود، مستقر می‌گردد، در جنگل و پارک نفوذ می‌کند.

«هوا تقریباً سنگین است، این طور نیست؟»